

بخش شصتم

مقصد

هنگام شب آسمان ابری شد و هوا را خفه کرد اما گرما روی زمین باقی بود. صبح روز ۱۲ ماه مه آسمان صاف شد و مسیر ۲۹ مایلی را زیر تابش شدید آفتاب آغاز کردیم. کوه‌های جنوبی در نزدیکی جاده بودند. پس از دالبندان دیگر کویری وجود نداشت و محیط تبدیل به دشت شد. پوشش گیاهی سبز دره‌ها بسیار زیبا بود. گوسفندان و شترهای زیادی مشغول چرا بودند. کانال‌های عمیقی برای آبیاری احداث شده بود که بسیار غیرمعمول بود. ابر ملخ فشرده‌تر شده و صدای خش‌خش آنها هنگام پرواز بسیار شدید بود. آنها دائماً به شترها و سوارکاران اصابت کرده و پیشروی را مشکل می‌کردند. به چشمه آب شیرینی به نام علی‌جو که در کنار جاده از زمین بالا می‌آمد رسیدیم. جویباری با جریان ضعیف ایجاد شده بود. هزاران ملخ زرد رنگ که قادر به پریدن از روی جویبار نبودند درون آن افتاده بودند. حتماً از استحمام خود لذت می‌بردند.

گاهی دشت به بیابانی با گودال‌هایی از بلور نمک تبدیل شده و مجدداً خاکی می‌شد. از کنار کوه‌ها و تپه‌ها می‌گذشتیم. هنگام رسیدن به ایستگاه کوچک چای گفته شد که ۱۳ مایل را پشت‌سر گذاشته و ۱۶ مایل باقی بود. مسافر اگر مجبور نباشد در این ایستگاه اطراق نمی‌کند زیرا پر از پشه بود. در سمت چپ، دشت با بوته‌های فراوان و در سمت راست کوه‌هایی واقع شده بود.

در بونگالوی ایستگاه مال در ارتفاع ۸۹۷ متری پشه‌ها صورت مرا شدیداً گزیدند. برای حفاظت از صورت خود حوله‌ای دور سرم پیچیدم اما باید بینی و دهان خود را باز می‌گذاشتم و پشه‌ها به آنجا حمله می‌کردند. اما من خیلی ناراضی نبودم زیرا روز یکشنبه ۱۳ ماه مه آخرین روز اقامت من در این قسمت از ولایت گسترده بلوچستان بود.

از منطقه زیبا با کوه‌های کوچک عبور کردیم. محوطه‌هایی با بوته‌های بلند فراوان را پشت سر گذاشتیم. مزارعی که از کنار آنها می‌گذشتیم مورد هجوم ملخ‌ها قرار گرفته و محصول اندکی باقی بود. مردان، زنان و حتی خردسالان سعی می‌کردند آخرین باقی مانده محصول را از شر ملخ‌ها حفظ کنند اما این حشرات موزی در یک لحظه آنها را نابود کرده و نان این مردم فقیر را می‌خوردند. اهالی خوشحال بودند که ملخ فقط چند سال یک بار به مزارع آنها حمله می‌کرد. هیچ کاری برای مبارزه با آنها نمی‌شد انجام داد. ساقه‌های گندم به روی زمین ریخته شده بود اما گاهی مزرعه‌ای دیده می‌شد که مورد هجوم ملخ‌ها واقع

نشده بود.

خبری از بونگالو یا چادر نبود اما عرعر الاغ و پارس سگ‌ها به گوش می‌رسید. تیرهای تلگراف به تعداد ۱۸ عدد در هر مایل هنوز ما را همراهی می‌کردند. آخرین صبحانه در این سرزمین که شامل کیک و آب ولرم بود در سایه درختچه‌ای صرف شد. دمای هوا ۴۱ درجه بود و بادی از جهت غرب می‌وزید. این گرمترین روزی بود که من در این سفر اندازه‌گیری کرده بودم.



یک روستای بلوچ

روستای آمدوال^۱ در ارتفاع ۹۷۹ متری از چند کلبه ساده از ساقه گیاهان و حصیر تشکیل شده بود. اهالی مشغول درو کردن محصول بودند تا پیش از حمله ملخ‌ها حاصل کار خود را برداشت کنند. تعدادی از مزارع هنوز سبز بوده و محصول آنها نرسیده بود. گندم با داس درو شده و با گاوهای نر حمل می‌شد. دیدن کودکان در حال کمک به بزرگان برای نجات محصول و داشتن نان مرا شدیداً متأثر کرد.

چند ساعت در آمدوال توقف کردیم و من در داخل چادر حمام کردم. سپس قدری استراحت کرده و غذا خوردیم. هنگام شب نشسته بر پشت شتر به حرکت در جهت شمال‌شرق ادامه دادیم. من از حرکت شبانه بسیار راضی بودم. ستاره‌ها در آسمان پیدا بوده و سعی داشتند بر تاریکی غلبه کنند. رفته‌رفته هوا خنک‌تر شد. دقیقاً ۶ ماه پیش همین روز از ترابوزان حرکت کرده بودم. ترکیه، ارمنستان، ایران، سیستان و بلوچستان را پشت سر گذاشته و تا رسیدن به تبت فقط هند و کشمیر را پیش رو داشتم.

از چند قنات با جریان آب گذشتیم اما من چیز زیادی ندیدم. فقط صدای آب و صدای قورباغه‌ها از فاصله‌ای شنیده می‌شد. اثری از پشه نبود اما صورت و دست‌های من ورم کرده و می‌سوخت. سکوت همه جا را فرا گرفته و صدای پارس سگ‌ها و شیهه اسب‌ها از دور به گوش می‌رسید.

۱. Amedval

مصطفی خان توقف کرد و گفت رسیدیم و اینجا نوشکی بود. در تاریکی شب چیزی دیده نمی‌شد. بارها در طول یک ربع ساعت از پشت شترها برداشته شد و من در سالن انتظار ایستگاه راه‌آهن نوشکی دراز کشیده و به خواب رفتم.



مصطفی‌خان و بلوچ‌های همراه هم‌سفر

صبح روز بعد از بلوچ‌های همراه خود دوستانه خداحافظی کرده و از آنها برای انجام وظایفشان تشکر نمودم. رضا را در کوپه‌ای نشانده و خود در کوپه دیگری نشستم. صدای لوکوموتیو پس از ۶ ماه مجدداً گوش مرا نوازش داد.

مصطفی خان و سایرین در سکو ایستاده و ناظر حرکت قطار بودند. سوزن‌بان علامت داد و قطار به سختی و زحمت زیاد به راه افتاد. احساس می‌کردم که قطار هر لحظه متوقف شده و عقب‌عقب خواهد رفت. اشکال کار از سوزن‌بان یا قطار نبود بلکه لاشه ملخ‌ها ریل را لیز کرده بود. موج ملخ حتی تا ایستگاه کشینگی^۱ هم رسیده بود. در طول مسیر کشاورزان سعی در نجات محصول خود داشتند.

در ایستگاه کشینگی سروان بن و همسر زیبایش به من خیرمقدم گفته و با صبحانه مفصلی که در بسته‌ای برای من آورده بودند مرا متعجب کردند. قطار مدتی توقف داشت و ما مشغول صحبت شدیم. من از سر و وضع خود که برای دیدار با خانمی به هیچ‌وجه مناسب نبود خجالت کشیدم. خوشحال بودم که لااقل کلاه کاغذی خود را روز پیش در آتش اطراق انداخته بودم.

قطار با سعی و کوشش فراوان از میان کوه‌ها عبور کرد. ارتفاع منطقه رفته‌رفته بیشتر

شده و هوا مانند حرکت شبانه خنکتر می‌شد. من هرگز به این اندازه از سفر با قطار خوشحال و راضی نبودم. من در کوپه تنها بوده، سیگار کشیده و مطالعه می‌کردم. صبحانه عالی خانم بن بسیار خوشمزه بود. پس از سفر روزهای اخیر زیر نور شدید آفتاب در بیابان‌ها و کویرها، بودن در سایه بسیار فرحبخش بود. آن مناطق اکنون زیر نور آفتاب قرار داشتند. به تاب، ای آفتاب عالم‌تاب، تو نمی‌توانی مرا آزار دهی! ایستگاه‌های گالانگور^۱، کوردگاپ^۲ و شیخ واسیل^۳، غربی‌ترین ایستگاه‌های راه‌آهن هند را پشت سر گذاشتیم.

برای رسیدن به ایستگاه شیخ واسیل از کوه‌هائی عبور کردیم. در ایستگاه صدای طبل و شیپور به گوش رسید. مراسم عروسی زوجی در جریان بود. زنان با لباس‌های سرخ رنگ و زینت آلات ساده و مردان با لباس‌ها و عمامه‌های سفید در ایستگاه دیده می‌شدند. آفتاب می‌تابید و فقط در کنار دیوارها اندکی سایه بود. دسته عروسی از کنار قطار گذشت و صدای طبل و شیپور به زودی خاموش شد.

در ایستگاه کانا؛ به قطار دیگری رسیدیم. در ایستگاه ماستونگ^۴ تعدادی باغ و مزارع سرسبز دیده شد. زنی با لباس زرد در پارکی مشغول آواز خواندن بود. آسمان ابری و هوا خنک و مطبوع بود. ساعت ۵ وارد کوپه شدیم. کاپیتان جکوب^۵ به پیشواز ما آمده بود و دستور داشت محل اقامتی برای من فراهم کند.

کوپه در ارتفاع ۱۶۸۰ متری هوای خنکی داشت. ارتفاع نوشکی ۹۳۰ متر بود و ما در طول سفر چند صد متر صعود کرده بودیم. در کوپه تمامی امکانات زندگی مانند باغ، پارک، خانه‌های اشرافی و خیابان‌های پهن و زیبا وجود داشت. ما به خاطر بعد مسافت هرگز پیاده حرکت نمی‌کردیم. شهر پادگانی با ۵ تا ۶ هزار سرباز داشت. دو واحد ارتش انگلستان در آن مستقر بوده و واحد توپخانه هم داشتند. افسران انگلیسی با همسران خود زندگی می‌کردند و انسان‌های مهربانی بودند. آنها نمی‌دانستند که من به چه علت به کوپه سفر کرده بودم. مغازه‌های شهر به زیبایی مغازه‌های خیابان‌های لندن بود. در کوپه همه چیز پیدا می‌شد و من خرید زیادی انجام دادم. میوه‌های آبدار خوشمزه در ماه ژوئن رسیده می‌شد. اما شهر زمستان‌های سردی داشت و گرم کردن خانه‌های بزرگ با اشکالاتی همراه بود. من به مدت ۵ روز همراه افسران انگلیسی در شهر اقامت کردم. مسئول سیاسی کنسولگری آقای تاکر^۶ و سروان‌ها آشر^۷، تاتنهام^۸ و رودی^۹ به اشکال مختلف به من رسیدگی می‌کردند. من در منزل ژنرال اسمیت دورین^{۱۰} روزهای خوشی را سپری کردم. او تحت نظر لرد کیچنر^{۱۱} در آفریقای جنوبی خدمت کرده بود. سینی نقره‌ای به روی میز او از هدایای مردم انگلستان بود.

روز ۲۰ ماه مه روز خداحافظی بود. رضا که اثری از طاعون در او نبود آفتاب‌سوخته

۱. Galangor . ۲. Kurdagap . ۳. Schejk Vasil . ۴. Kana . ۵. Mastung . ۶. A. L. Jacob . ۷. Roddy . ۸. Archer . ۹. Tottenham . ۱۰. Roddy

۱۱. Smith Dorrien ژنرال سر هوریس لاکوود سمیت دورین، تولد ۲۶ مه ۱۸۵۸، درگذشت ۱۲ اوت ۱۹۳۰ م، افسر ارتش و فرمانده واحد چهارم بریتانیا در بلوچستان
۱۲. Lord Kitchener لرد هوراسیو هربرت کیچنر، تولد ۲۴ ژوئن ۱۸۵۰ در ایرلند، درگذشت ۵ ژوئن ۱۹۱۶ م، از فرماندهان معروف ارتش بریتانیا در جنگ‌های بونر در آفریقای جنوبی، در سال ۱۹۱۶ م کشتی او در راه روسیه در نزدیکی‌های جزایر اورکنی در شمال اسکاتلند با برخورد به مین غرق شد.

شده بود. هنگامیکه ساعت ۴ قطار من کویته را ترک کرد او روی سکو ایستاده و مرا نگاه می‌کرد. من ترتیب سفر او از میان بلوچستان را داده بودم تا سفر به راحتی انجام شود. فکر کردم که او مجدداً باید این مسیر طولانی را در این گرما طی کند تا به سرزمین طاعون زده سیستان برسد. مخصوصاً که حالا هوا بسیار گرم‌تر شده بود.



بوته ای به اندازه درختچه

مسیر از میان دره‌های زیبا و مزارع سرسبز تا سواحل رود سند ادامه داشت. ساعت ۶ در کلپور^۱ دمای هوا حدود ۲۶ درجه و یک ساعت بعد در ماش^۲ ۳۴ درجه بود. ساعت ۸ در ایستگاه پشی^۳ دمای هوا ۳۷ درجه و شبیه هوای بامدادی بلوچستان بود. پنجره کویه با یک نرده فلزی محلی برای وارد شدن هوای تازه داشت. در یعقوب آباد وارد جلگه هند شدیم.

قطار نیمه‌شب از رود بزرگ اسکندر گذشت. آب گل‌آلود رود سند در سمت چپ مسیر بود و در سمت شرق مزارع بی‌انتهای پنجاب تا شمال شرق امتداد داشت. در داخل کویه گرما خفه‌کننده بود. تابستان در هند به خاطر بخار دشت‌ها بسیار گرم و خفه می‌شود. به زودی کوه‌ها پدیدار شده و به جویبارهای خنکی می‌رسیم و من صدای جریان آب را خواهم شنید. صدای باد با برخورد به درختان سدر هیمالیا در سیمل^۴ به گوش خواهد خورد. سپس در شمال به کوه‌های سپیدپوش سرزمین یاک‌ها^۵ و گورخرها در تبت خواهیم رسید.

۱. Kalpor. ۲. Masch. ۳. Peschi

۴. Simla مرکز ایالت هیمچال‌پرادش هند در غرب رشته کوه‌های هیمالیا در ارتفاع ۲۱۶۵ متری از سطح دریای آزاد

۵. Jak یا غزگاو گونه‌های گاو موبلند است که دمی مانند اسب دارد و در مناطق افغانستان، هیمالیا، فلات تبت و مغولستان زندگی می‌کند.